

به عبارتِ آفتاب

جستجویی در زندگی، تجربه‌ها و آموزه‌های مولانا

دکتر محمد جواد اعتمادی



انتشارات معین

فهرست

۹	پیش‌گفتار
۲۰	یادآوری
۲۱	رستخیزِ ناگهان
۳۸	درد آمد بهتر از مُلکِ جهان
۵۲	اعجازِ طلب در مغناطیسِ روح
۶۵	باز آمدم چون عیدِ نو، تا قفلِ زندان بشکنم
۸۶	کیمیای کیمیا ساز است عشق
۱۰۶	عیدِ قربانِ عشق
۱۳۰	جانِ من و جانِ تو
۱۶۰	قیمت و قامتِ انسان در آینهٔ وجودِ شمس
۱۸۴	عشق آموخت مرا شکلِ دگر خندیدن
۲۳۵	یار آینه است جان را در حَزَن
۲۵۱	یار چشمِ توست ای مردِ شکار
۲۷۱	ملاقاتِ مرگ
۲۹۱	فهرست منابع
۲۹۷	نام اشخاص

تو به نادر آمدی در جان و دل
ای دل و جان از قدوم تو خجل
پیش من آوازت آواز خداست
عاشق از معشوق حاشا کی جداست
دفتر سوم: ۲۱۱۳ و دفتر چهارم: ۷۶۰

پیش‌گفتار

این کتاب زندگی‌نامه مولانا نیست، بلکه درس‌هایی است برای زندگی، که می‌توان از زندگی او آموخت. جست‌وجویی است در وقایع زندگی مولانا به قصد تأمل در تجربه‌های او، برای یافتن چراغ‌ها و نشانه‌هایی در طریق زیستن متعالی. کسانی همچون مولانا در دو نقش، آموزگاری و راهنمایی کرده‌اند: یکی با سخنان و آموزه‌هایشان و دیگر با زیستن‌شان و طریق که فرصت حیاتشان را محقق و متجلی کرده‌اند. مولانا به همین معنی، خودش را حکایت می‌خواند و این حکایت را برای مرد کار که جوینده راستین است، وصف حال می‌داند:

ما چه خود را در سخن آغشته‌ایم کز حکایت ما حکایت گشته‌ایم
این حکایت نیست پیش مرد کار وصف حال است و حضور یار غار

دفتر سوم: ۱۱۵۰ و ۱۱۴۸

در صفحات این کتاب، جست‌وجویی آغاز و پی گرفته شده است در حکایت زندگی مولانا به قصد یافتن وصف حال و شنیدن نقد حال:

آفتاب است که همه عالم را روشنایی می‌دهد.

روشنایی می‌بیند

که از دهانم فرو می‌افتد

نور برون می‌رود از گفتارم

در زیر حرف سیاه می‌تابد!

خود این آفتاب را پشت به ایشان است، روی به آسمان‌ها

و روشنی زمین‌ها از وی است.

روی آفتاب با مولانا است.

زیرا روی مولانا به آفتاب است.

شمس تبریزی

بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقدِ حالِ ماست آن

دفتر اول: ۳۵

جست و جو در زندگی انسانی که رسولِ آفتاب و زادهٔ آفتاب بود:

چو رسولِ آفتابم به طریق ترجمانی به نهان از او بیرسم به شما جواب گویم

چو ز آفتاب زادم به خدا که کیقبادم نه به شب طلوع سازم، نه ز ماهتاب گویم

غزل: ۱۶۲۱

«آن که در عین آفتاب زاییده است،

از اوّلِ ولادت چشم در آفتاب باز کرده است

و با آفتاب خو کرده است.

می‌گویند که: تو سخن از ماه گوی، سخن از عطارد گوی.

چگونه توانم گفتن؟»

مقالات: ۲۱۸

کسی که شمس تبریزی او را چنان توصیف می‌کند که آفتاب هم روی به او دارد:

«خود این آفتاب را پشت به ایشان است، روی به آسمان‌ها،

و روشنی زمین‌ها از وی است.

روی آفتاب با مولانا است.

زیرا روی مولانا به آفتاب است.»

مقالات: ۶۶۰

مردی که شمس مردمِ زمانه را دعوت می‌کرد که او را دریابند چرا که حتی پیامبران در

آرزوی دیدار و صحبت او بودند:

«مولانا را بهترک از این دریابید،

تا بعد از این خیره نباشید.

همین صورتِ خوب و همین سخنِ خوب می‌گوید،

بدین راضی نشوید، که ورای این چیزی هست،

آن را طلبید از او...

روان انبیا در آرزوی آن است:

کاشکی در زمان او بودیمی و سخن او بشنیدیمی.

مقالات: ۱۰۴

اکنون شما باری ضایع مکنید...»

و می‌گفت خوشا به حالِ کسانی که مولانا را دریابند!

«خنک آن که مولانا را یافت!

من کیستم؟

من باری یافتم.

مقالات: ۷۴۹

خنک من!»

مولانا خود می‌دانست که در گذرِ قرن‌ها نه تنها فراموش نمی‌شود، بلکه هر چه زمان

پیش‌تر می‌رود، او محبوب‌تر و شناخته‌شده‌تر می‌شود:

نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم

منم فرزندِ عشق ای جان، ولی پیش از پدر باشم

اگر عالم بقا یابد هزاران قرن و من رفته

میان عاشقان هر شب سمر^۱ باشم سمر باشم

غزل: ۱۴۳۰

و می‌دید که آدمیان شعر او را به صد قرن می‌خوانند، چرا که سخنش، بافتهٔ حق است:

بگو غزل که به صد قرن خلق این خوانند نسبیج را که خدا بافت، آن نفرسوید

غزل: ۹۱۶

و سینهٔ خود را همچون شرابخانه‌ای می‌دید که عالمی از آن می‌نوشند و رفع عطش

می‌کنند:

۱. سمر: قصه و افسانه.